نوشته شده توسط Administrator
جمعه ۱۰ ارد بهشت ۱۳۸۹ ساعت ۰۳:۱۸ - آخرین به روز رسانی جمعه ۱۰ ارد بهشت ۱۳۸۹ ساعت ۰۶:۲۰

گفت و گو یِ رادیو زمانه با مهدی فلاحتی به مناسبت انتشار دفتر «آواره با ماه»

قسمت اول

س - آقای فلاحتی، میخواهیم دربارهی مجموعه شعر تازهی شما که با عنوان « آواره با ماه» نشر ثالث در ایران منتشر کرده، گفت و گو کنیم. مهدی فلاحتی، شاعر، ژورنالیست و فعال سیاسی. کدامیک ازین سه سویه در شما برجستهتر است؟

ج - اگر من در پاسخ این پرسش، ناگزیرم که خود را ارزیابی کنم، دیگران اما می توانند به روشنی تشخیص بدهند که چیستم و کیستم. باری، فعال سیاسی که قطعاً نه. به نفع هیچ سیاستی نمینویسم؛ و با سیاستمداران هم تنها به دلیل و برپایهی شغلم در تماس ام. دولت را، هر دولتی را، جمعی از آدمهایی میدانم که یا نامجو اند، یا در پی ثروت اند، یا قدرت طلب؛ و یا سر در گروِ هرسهی اینها دارند. خدمتگزاری به مردم و نطقهای آتشین در دفاع از حقوق مردم و انتقاد از وضع موجود و...همه ی اینها وسیله است در دست سیاستمداران برای رسیدن به همان هدفهای سه گانه. بنابراین برای تحکیم هیچ سیاستی و برای رسیدن هیچ گروهی به قدرت سیاسی، فعالیت نمیکنم.

در عزای دولتها ممکن است کف بزنم، اما در تشکیل دولتها، هرگز. و این نه تنها به دلیل شغل من است؛ ریشه در تجربهی زندگی و جهانبینی من هم دارد. شغل من روزنامهنگاری، یا به معنای دقیقترِ ترجمه نشده به فارسی، ژورنالیسم است. از شغلم لذت می برم و در انجام حرفهام برای هیچ فرمان و بند و بستی، هیچ اعتباری قائل نیستم. گمان میکنم بازتاب این نگاهم در همهی کارهایم که امروز در صدای آمریکا تولید میشود هم آشکار است.

و شعر، بی تردید، همراه شبانهروزی همیشهی من بودهست. خود را شاعر و ژورنالیست میشناسم.

س - کتاب شما چند وقت در ارشاد معطل مجوز ماند؟

ج - گمان می کنم دو سال. این کتاب، سه سال پیش، مجوز گرفت. یعنی طفلی، پنج سال منتظر بوده تا متولد شود!

س - آیا سانسور شد؟

ج - چند شعر، به کلی حذف شد؛ شعرهای «یک شب» و «بر سفره های چرمین» از آن شمار. سطری از شعر «در ستودن شب» سانسور شد که در کتاب، به جاش، نقطه چین است. بندِ مربوط به سطرِحذف شده، این است: «نه چون اعدام یارانم همه با رفتن شب بود / و گر شب دیر میپایید/ بسا یاران که میَ ماندند/». سانسورچی، سطر اول این بند را حذف کرده (نه چون اعدام یارانم همه با رفتن شب بود)، و در کتاب، خواننده، نقط چیناش میبیند. خُب، با حذف این سطر، سانسورچی، کلید بند را در جیبش گذاشته.

یکی دو شعر هم نیمی یا دوسومشان فرمان حذف گرفته بود، که خودمان کل این شعرها را از دفتر برداشتیم.

س - اشعار شما از یک موسیقی درونی اما آرام بهره برده است. مهدی فلاحتی به کدام سنت شعری ایران تکیه داده است؟

ج - به همهی گذشته. به همهی شعر فارسی. و این تکیه کردن، و چگونگی این تکیه کردن را بیش از همه از نیما آموختهام. همچنان و مکرر، شعرهای نیما و نوشتههای آموزندههاش را میخوانم و هر بار بیشتر میآموزم. از شاملو وزن درونی کلمات و آهنگ شعر را آموختم. این که چرا و چگونه شعر میتواند مقید به وزن عروض نباشد، و نثر هم نباشد. این که چگونه میشود کاری کرد تا خواننده یا شنوندهی شعر، حس خصوصی شاعر را حس خود بداند و حس خصوصی شاعر به حس عمومی تبدیل شود. این که چگونه میشود در عاشقانهترین شعرها، سیاسی بود؛ و در سیاسیترین شعرها، معشوق واقعی و مشخصی را در نگاه داشت. اینها را هم از حافظ میآموزید، هم از مولوی، هم از عطار، هم از سهروردی، هم از نیما و هم از شاملو.

وزن را از رؤیایی آموختم؛ جسارت در واژهسازی را از خویی؛ و به هم ریختن نحو جمله و بازیهای زبانی را از براهنی. اینان، هم الان در ذهن من بودند و نام بردم. بیتردید، شاعران دیگری هم هستند که از آنان هم آموختهام و قدرشناس همهی این شاعرانم، و همچنان از آنان و آثارشان می آموزم.

س - پارهای از اشعار شما درین دفتر شخصی و گاهی تغزلی است. مثل زمزمهای است در گوش معشوق. برای مثال «ژینا»

که میسرایید: حضورت حضورِ حیات است/ و من / در کنارت یله/ ژرفنوش فقط بودنم با تو، یکسر / تمام پریشاندلیهام/رامِ صدات است/. یا در «کودکانه» که از فاصلهی میان سطرها صدای کودکی که مادر خود را میجوید به گوش میرسد: مرا/چون کودکی/ در چشمهایت/ باز/ پنهان کن/ و بگذار این هیاهویی که سوی ناکجایی/ هر دم افزا/ حمله میآرد/ مرا نادیده انگارد.

ج - شعر اصولاً شخصیست. برداشتها از شعر است که آن را اجتماعی یا سیاسی مینُماید. تقسیمبندی شعر به شخصی و اجتماعی و سیاسی و غیره را درست نمیدانم. شاعر، حس خود را با شعر و در شعر بیان میکند. شاعر مانند هر آدم دیگر موجودی اجتماعیست و بنابراین، حس او بازتاب آنچههایی ست که از جامعهی انسانی (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و...) دریافت کرده و با ویژگیهای شخصی او، مانند طبیعتگرایی، تصویرسازی، تخیل، و زیباییشناسی زبان، مجموعهیی بهوجود می آید که بر متن زندگی و تجربهی شاعر از عشق و خانواده و محیط و جهان، شعر ساخته میشود.

وجود همهی اینها یا آگاهی به همهی اینها البته شعر را نمیسراید و نمی سازد. شعر، خود، هنگام سرودن را تعیین میکند بی آن که شاعر بداند. و مسیر خود را هنگام سرودن تعیین میکند، بی آن که شاعر فرمان بدهد. این واقعیت هم خود دلیلیست بر این که شعر، امری اصولاً شخصیست و خصوصیترین کار جهان است. هنر شاعر این است که خصوصیترین کار جهان را چنان در معرض عموم قرار دهد که هرکس آن را از آن خود بداند.

هر دو مثالی که در پرسشتان هست، نمونهییست از خصوصیترین حس من به آدمهای حقیقی یی که در زندگی شخصیام به آنان دلبستهام. شما هم صدای خودتان را در این شعرها شنیدهاید؟ اگر نه، شعرهای بدی هستند.

س - خب، بله. به هر حال وقتی با ادبیات خلاق میتوانیم ارتباط بگیریم که با آفرینندهی آن به اشتراک در تجربه برسیم. میفهمم که مایل نیستید به شعرتان انگ بزنند، بگویند سیاسی یا شخصی است. با این حال این حقیقت دارد که شعر شما نه تنها تغزلی که عمیقاً اجتماعی هم هست و با این همه از شعار و طرح مسائل سیاسی در پوشش برخی نمادگراییها که در شعر سپید سراغ داریم فاصله می گیرد.

ج - «شعار و طرح مسائل سیاسی در پوشش برخی نمادگراییها»، تنها در قالب شعر سپید نیست که اینجا و آنجا میبینیم؛ در قالب مثنوی و رباعی و حتا قصیده هم هست. و به گمانم در این قالبها بیشتر است، به دلائل متعدد. یکی از این دلائل، نوعی بازگشت تاریخی در فرم کار برخی شاعران نیمایی به سنتهای گذشته است. یکی دیگر از این دلائل، حضور حکومتی در ایران است که سه دهه کوشیده است جامعه را به سمت فرهنگِ برآمده از ایدئولوژی خود، سوق دهد. این حکومت و این فرهنگ، کهنه گراست و کهنه سرایی در آن، ارزش است. مطمئنم که در طول عمر این حکومت، بیش از تمام400 سال گذشته و تمام دورهی صفوی، مداحان اهل بیت، از سرودههای شاعران اهل بیت، که همه بعد از انقلاب، بهوجود آمدهاند،

بهره بردهاند. شعار، حتماً علیه قدرت مسلط نیستؤ در مدح آن هم میتواند باشد. در هر دو صورت، با شعر بیگانه است.

س - در شعر شما «من» به یک معنا «ما» میشود. برای مثال در «ژینا»ی هفت که میگویید: و ما چون از قعر دریا پدید آمدیم،/ به رؤیای مهتاب و آرامش ماه/ مانند خشکینشینان – نه دلبستهایم. و در جای دیگری، در شعر «و دیگر بار» از «سوگ آشنایان» صحبت میکنید. یا در «واژگونی» میگویید: «این که می بینی:/ چنان چون بیشهزاران/ دست در آغوش هم/ بر خاک خیس افتادهاند،/ سوگوارانند.» در مجموع مثل این است که «ما» در شعر شما سوگوار است.

ج - آنچه می توانم با یک نگاه کلی به پشت سرم بگویم ، اینست که «من» به تصادف در شعرهایم تبدیل به «ما» شده. نمونههای زیادی نمی توانید پیدا کنید که من از جانب ما در شعر سخن گفته باشم یا جهان را دیده باشم. چنین عادتی اصولاً ندارمؤ و شاید یکی از مواردی که بتوانم بگویم شعر را خطر نزدیک شدن به شعار، تهدید می کند، همین تبدیل شدن «من» به «ما» است. معمولا در شعرهایم من از زبان خودم حرف می زنم و یک مخاطب دارم. نه گوینده، جمع است و نه خطاب به جمع است. اما نگاه من به جهان است و هرچه درآن است (جمع آدمیان، از آن شمار).

سوگواری هم به گمانم واقعیت جهان ماست. واقعیت حضور مادران ماست. واقعیت حضور کودکان زاده شده در یکی از سیاهترین دورههای تاریخ کشور ماست. درست می گویید: «من» و «ما» در شعر من سوگوار است. شعر من سوگوار است.

س - در حالی که شعر شما حقیقتی را آشکار میکند، در همان حال مثل این است که تلاش دارد آن حقیقت را پنهان کند. این امر از طریق ایماژهایی اتفاق میافتد که از زیباییهای طبیعت نشان دارد، اما تأویلپذیر است. مانند این تصویر: «تگرگی که رو سوی ما دارد/ انگار باید ببارد» (در کمین) یا مثلاً این تصویر: «ابر تنهایی/که میگردد فراز نعش این دریا و آن دریا/ نه میبارد/ نه میغرد.» در هر حال، شعر شما، شعر صراحت نیست، اما عصیان دارد.

ج - حقیقتی را پنهان می کند؟! شعر، راست ترین سخن است زیرا از ژرفای جان آدمی بر می آید و بیان خصوصی ترین حس آدمی ست. نمی تواند دروغ باشد یا پنهان کننده ی حقیقت. برعکس، مشت شاعر را برای همگان باز می کند. خصوصی ترین دقایق زندگی شاعر را در معرض دیدِ همگان قرار می دهد (البته نه در معرض داوری همگان. زیرا داوری شعر، تنها با محتوای آن ممکن نیستٔ اساسا به چگونگیِ عرضه ی آن محتوا بستگی دارد. به زبان، ساختمان، آهنگ درونی کلمات، چگونگی استفاده از وزن و از قافیه، چگونگی شکستن زبان و سطرها، چگونگی ایجاز، پایانبندی، یکپارچگی، و خلاصه هرچه به صنایع شعری مربوط است).

س - گفتم شعر شما حقیقتی را آشکار میکند که بعد آن را پنهان کند. یعنی شعر صراحت نیست. عصیان دارد، اما نه با صراحت...

ج - با شما موافقم. شعر اگر قرار باشد صریح باشد، شعر نیست. یا شعار است و یا نثر. شما هرچه پیچیده ترین مفاهیم را در سادهترین و صریحترین بیان بنویسید، خبرگی خود را در نگارش نثر به تماشا گذاشتهاید. در شعر، برعکس است. بگذارید نمونهیی بیاورم: در نثر، وقتی میخواهید افتادن برگ از درخت را به خواننده منتقل کنید، مینویسید: برگ از درخت افتاد. یا: برگها از درخت میریزند. یا جملهیی مانند اینها. در شعر، همین حرکت افتادن برگ از درخت را ممکن است اینگونه بنویسید: «سکوتی که در برگهایم به ناچار میریزد از رنجِ پاییزیِ ساقههایم». این، شاید نمونهیی باشد از بیان تفاوت زبان شعر با زبان نثر. تفاوت نگاه شاعر به جهان با نگاه غیر شاعر به جهان. و تفاوت حس شاعر با حس دیگران آنگاه که به اطراف مینگرد.

ذهن شاعر، این تصاویر و مفاهیم را از اطراف و از جهان می گیرد، در ناخوداگاه شاعر انباشته میکند، و ناگهان در یک زمان نامنتظر، در شعری که آغاز شده، بر کاغذ میریزد. و یا شاید خود، بهطور ناگهانی و نامنتظر، آغاز شعری بشود. محصول کار اما دیگر نه تنها متعلق به شاعر نیست، حتا بازتاب تنها حس او هم نیست. بیان و بازتاب حس جهانیست که شاعر با کسان دیگر، آشنا و ناآشنا، در آن زیسته و اینگونه بیانش کرده است. برشیست از زمان و مکان در جامعهیی به نام جامعهی بشری به وسعتِ جهان. بر همین پایه است که شعر برای هر خوانندهیی، (به بیان شما) «تأویل پذیر» است. هر کس خود را در آن میبیند و صدای خود را در آن میشنود.

س - شعر شما همانطور که در آغاز این گفت و گو هم اشاره کردیم، گاهی بسیار عاشقانه است. اما از تنکامی بیبهره میماند. به یک معنا روح دارد، اما جسم ندارد.

ج - هوشنگ گلشیری، در یکی از کتابهاش (فکر می کنم نامش «دربارهی شعر سکوت» باشد) می گوید هنرمند باید به اطراف هدف بزند، نه به خود هدف. معنای این سخن را در شعر اگر بخواهید بجویید، راهی ندارید جز آن که به سراغ همان طرز بیانی بروید که تأویلپذیر به زبانهای گوناگون باشد؛ هزار تفسیر باشد.

من با دوچیز در شعر مخالفم: 1- به کاربردن زبان غیر شعری. و 2- صراحت در بیان.

این صراحت، وقتی وارد پیوند جنسی می شود، یا به قول شما به تن کامی میرسد، وقاحت میشود. افزون بر این، وقتی شما تن کامیتان را میخواهید با صراحت در شعر بنویسید، باید اندام زن مورد نظرتان را بنویسید و اجزاء آن را تشریح کنید. همچنان که برخی از شاعران تازهکار و کهنهکار ما کرده اند.

حاصل چیست؟ تنها ابعاد بدن آن زن مشخص را بنده در «شعر» این شاعر دیدهام و یا نقاط لذت جنسی زن مشخصی را در شعر آن شاعر. پیوند منِ خواننده با شعر، همین است؟ برداشتِ منِ خواننده از شعر، تنها همین است؟ خب، چرا این شاعران، داستانِ وصفیِ اروتیک یا پورنو نمی نویسند؟

چرا شعر را که می تواند ژرفترین لحظههای لذت از معشوق را در بیانی که لذت هر خوانندهیی باشد، بیان کند، وارد این حوزه ها میکنند؟ با شعر چه کار دارند؟ البته، بی تردید، شعر اروتیک خوب هم داریم؛ اروتیسمی که شعر را رعایت میکند.